



حسرت ابدی یک دیدار؛ بتی، حضوری واقعی در خیالی دور

نگارنده: طاهره نوری کوچی

بعد از گذشت ده سال با جادوی رنگ بر بوم جاودانه‌اش می‌کند. نقاش، واقعیت حضور دخترش را با نگاه خیره‌او به تاریکی خیال‌انگیز به نقطه‌ای در عدم پیوند می‌زند و انتزاعی مؤکد را به بیننده عرضه می‌دارد. تابلوی بتی محمل تضادها و تقابل‌هایی است که نرم‌نرمک در برابر دیدگانمان خودنمایی می‌کنند. اثری رنگ و روغن از بازنمایی یک عکس، فیگوری هایپررئالیستی که بیننده را به فضایی انتزاعی می‌کشاند، حرکت روبه‌جلوی بالاتنه و سری که روبه‌عقب برگشته است، رنگ‌هایی درخشان و سرشار از زندگی که گویی بر آن‌ها غبار زمان نشسته است، نوری نافذ که بتی را فراگرفته در پس‌زمینه‌ای تاریک که نگاهش را در ابهام فروبرده است. این دوگانگی‌ها، این تقابل‌های شگفت‌انگیز به دنیای خیالی ما عمق بیشتری می‌بخشد و برای همیشه ما را در خود گرفتار می‌کند. ما در دام نگاه بتی اسیر خواهیم ماند. هرچند خودش نرم و سبک‌بار بر جای خود لمیده است. نقاشی گویی تار است و این تاری که همه‌جا را یکسان در بر گرفته است نیز دائماً پیام‌هایی متضاد در گوش ما تکرار می‌کند. همه‌چیز مهم است، هیچ چیز مهم نیست. تابلوی بتی بازنمایی عکسی از بتی است؛ اما مرزها و خطوط محو نقاشی، وضوح را به بازی گرفته‌اند تا تغییر رسانه و کارکردش را در ذهن ما حک کنند. بتی تنها پرتره تاریخ نقاشی است که با حضوری تار به پشت‌سر خود خیره شده است. دخترکی



Betty, 1988, Oil on Canvas,
102 × 72 cm, by Gerhard Richter

با لباسی شاد، اما چهره‌ای رو به اعماق اندوه‌بار تاریک. آیا این چشمان شگفت‌زده بتی است که به پشت‌سر نگاه می‌کند یا چشمان غم‌بار ریشتر است که به گذشته خونین کشورش، به جنگ‌ها، جنایت‌ها و نسل‌کشی‌های ثبت‌شده در تاریخ آلمان می‌نگرد.

نشسته‌ام و به بتی خیره شده‌ام. عکس نقاشی گرهارد ریشتر بر بومی از رنگ و روغن. شب است و بتی با لباسی که آزادانه تنش را پوشانده بر زمین لمیده و مشغول استراحت، معاشرت با کسی، تماشای فیلمی یا خواندن کتابی بوده است و به دنبال چیزی سر برگردانده است. نمی‌دانم از عمق تاریکی صدایی شنیده یا به انتظار آمدن کسی یا وقوع حادثه‌ای است. شاید نیز به آنچه پس پشت گذاشته، خیره شده است و گویی تا ابد به پشت سر خود می‌نگرد و ما را چشم‌انتظار دیدن رویش و حریص دانستن آنچه او را به خود جلب کرده است، باقی می‌گذارد.

بتی به پشت سرش نگاه می‌کند؛ اما بالاتنه پوشیده در بالاپوش مخمل‌گون گل‌دارش که خبر از زندگی مرفهی می‌دهد روبه‌جلو است. رو به آینده‌ای که نور بر آن تابیده. نوری که این لحظه بتی را و آنچه را پیش رو دارد در خود گرفته است. بتی برای دیدن آنچه در دل تاریکی جا مانده است، دست‌هایش را ستون تن کرده است. دو دست گشوده که به حال تکیه کرده‌اند و آن را در آغوش گرفته‌اند و بتی را به آینده‌ای روشن وصل می‌کنند.

موهای بلوند و لختش را نرم درهم پیچیده است. به نظر هیچ تار مویی کشیده نمی‌شود و سبک‌سر و آرام، وزن موهای لطیفش را بر گردش حس می‌کند. هوا سرد است و تن‌پوشی مخملین حریر تنش را در خود گرفته است.

امتداد تن بتی را در ذهنم تجسم می‌کنم. ماریچی بی‌ابتدا و بی‌انتهای حرکت تنش را در بر می‌گیرد. خطوط پیکرش در زمان به حرکت درمی‌آید با پیکری لمیده در حال، بالاتنه‌ای به سمت آینده و سری به‌سوی گذشته. مرزهای زمان را درهم می‌شکنند و از بی‌زمانی و بی‌مکانی سخن می‌گویند. راحتی تن‌پوشش آرامش می‌کند و از آرامش و ثباتی که در زمان حال دارد برایم می‌گوید. کلاه ژاکت، پشت‌سروش و بین‌شانه‌هایش رها شده است و نپوشیدنش مرا خوشحال می‌کند و در گوشم زمزمه می‌کند، می‌توانستم حریر موهایم را، قوس زیبای چانه‌ام را و زاویه دل‌فریب گردن و لباسم را نیز بپوشانم؛ اما مجال دیدن را از تو نگرفتم. طره‌ای از موهایش روی گوشش ریخته و مرا وامی‌دارد به موهای طلایی کوتاهی که شاید روی پیشانی‌اش هم ریخته باشد، فکر کنم. گردن بتی باریک نیست. خطوط استخوانی در چهره‌اش نمی‌بینم و در خیالم چهره‌ای توپر برایش می‌سازم. نوری اسطوره‌ای بر بتی تابیده و بتی را و آنچه در پیش رو دارد، روشن کرده است. نوری همچون انوار آسمانی که بر باکره مقدس می‌تابد. از دیدن بتی محرومم؛ اما دنیایی خیال‌انگیز به من هدیه شده است. خیالی خوش با انتظاری شیرین: انتظار رخ برگرداندن بتی دخترک دوست‌داشتنی گرهارد ریشتر. ریشتر، نقاش آلمانی که از دریچه دوربینش این حسرت ابدی را ثبت می‌کند و